

خوشمرگی در زمان رایش سوم

از «دکتر عزیزاله سلیم پور»

(نیس، فرانسه)

باید در آغاز این بحث بگویم که هیتلر دارای یک تفهم مالیخولیائی «وجود یک نژاد آریائی خالص محض» بود که از آن میبایست «بخش ناخالصش را بیرون کشید!» بنظر هیتلر البته نژاد خالص آریائی آلمانها و قسمت ناخالصش بیماران روانی بودند که از آنها انزجار شدیدی داشت.

هیتلر تمام افکار و تصورات منفور و کثیف خود را بروی بیماران روانی منعکس میکرد و آنها را موجوداتی واخورده، کثیف و مضر میدانست که میبایست جامعه را از وجودشان پاک کرد.

اما برای بعمل رسانیدن اینکار هیتلر میبایست افکار عمومی را آماده میکرد تا بتواند صدها هزار بیمار بیگناه را به مراکز کشتار دسته جمعی بفرستد.

برای این منظور هیتلر و دستیارانش از سه نوع دلایل تبلیغاتی استفاده میکردند: دلائل علمی، دلائل اقتصادی، و حتی دلائل انسان دوستی!

هیتلر که در کتاب «نبرد من» نوشته بود «یک نسل قوی نسل ضعیف را از میان خواهد برد» در سال ۱۹۲۳ اینگونه حساب میکرد که «اگر در آلمان هر سال یک میلیون نوزاد بدنیا بیایند و از آنها ۷۰۰ الی ۸۰۰ هزار از ضعیفانشان از میان بروند پس از چند سال ملت آلمان ملت قوی و مقتدری خواهد شد!»

در همان سال پروفیسور «فریتس تنز» (Tenz) ادعا میکرد که «هم اکنون در آلمان یک میلیون انگل (پارازیت) وجود دارد!» در واقع برای نازیها لفظ انسان فقط شامل حال افراد تولید کننده میشد. و بدین منوال در آوریل ۱۹۳۳ در «برم» (Brème) کنگره ای بنام کنگره «زندگی های بی ارزش» با شرکت ۵۰۰ نفر اوژنیست تشکیل شد که به این نتیجه رسیدند «پول هائی که برای افرادی که قادر بکار کردن نیستند خرج میشود ولخرجی برای دهانهای بیهوده و اسراف برای زندگی های بی ارزش است». در این میان دانشمندانی چون پروفیسور «کارل شنیدر» سعی میکردند با شهرت و نام خود

سر دبیر محترم مجله پرارزش پیام:

پس از عرض سلام اکنون مدت دو سال است که با گروهی زن و مرد از افق مختلف پزشکی، فلسفی، روحانی، مذهبی، نویسندگی، اقتصادی، هنری، قضائی... و غیره دور هم جمع شده در مورد «اوتانازی» (Euthanasie) یا «خوشمرگی» گفتگو میکنیم و نتایج این گفتگوها کتابی است که اوانسل سال ۲۰۰۰ در پاریس منتشر خواهد شد.

این روزها در کشورهای پیشرفته «خوشمرگی» خیلی طرفدار پیدا کرده و در بعضی کشورها مثل هلند و یا بعضی از ایالات امریکا مثل «اورگان» قوانینی در این مورد تصویب شده است.

اما آیا واقعا وظیفه پزشک دفاع از زندگی است یا کشتن حتی تحت عنوان خوشمرگی؟!

امروز در اثر پیشرفتهای بهداشتی و پزشکی، طول عمرها زیاده تر شده. اگر به بهانه دلسوزی قانونهائی تصویب شود که کشتن بیماران را مجاز کنند طوئی نخواهد کشید که دروازه های این اجازه بازتر و گشادتر شده بزودی منافع اقتصادی بر ارزشهای اخلاقی و وجدانی غلبه خواهند کرد. آیا مردم در اینصورت در موقع بیماری با خیال راحت و فراغت خاطر به بیمارستانها رفته جسم و جان خود را بدست پزشکان خواهند سپرد؟

مقاله زیر مختصری از مقاله ای است که تحت عنوان «خوشمرگی در زمان رایش سوم» نوشته ام. در صورتیکه فکر کنید برای خوانندگان مجله پیام ارزشی داشته باشد خیلی از درجش در آن مجله خوشوقت خواهم شد. مرجع اصلی این مقاله کتاب کشتار دیوانگان به قلم «ترنون» و «هلمان» است.

نیس - اول دسامبر ۱۹۹۹

عزیزاله سلیم پور

آبی بیشتر به آسیاب بریزند و میگفتند (نبرد من راه را برای یک سلامت ارثی باز میکند)!

دلائل اقتصادی مرموزانه بمردم «تزریق میشد».

گوپز گمبل (Goebbels) در سخنرانی های آتشین فریاد میزد: «تا کی اینقدر کاخ و قصر برای دیوانگان و خانه های ویرانه برای کارگران؟» کاخ برای دیوانگان در عین حال عنوان فیلمی بود که در همان زمان روی پرده سینما نمایش داده میشد.

به دانش آموزان مدارس در کلاس حساب این نوع مسئله ها را میدادند:

«یک بیمار روانی هر روز چهار مارک خرج دارد، یک نفر مفلوج ۳/۵ مارک و یک جنایتکار ۳ مارک. در خیلی از موارد یک کارمند اداری روزی ۴ مارک، یک کارمند معمولی روزی ۳/۵ مارک و یک نفر کارگر برای خود و خانواده اش فقط روزی ۲ مارک درآمد دارد.

با علم به اینکه در آلمان ۳۰۰ هزار بیمار روانی و مبتلا به صرع وجود دارد،

الف: نظرتان را در مورد این ارقام بدهید و آن را تشریح کنید.

ب: مجموعاً خرج کلی آنها در سال بر حسب ۴ مارک در روز چقدر است؟

ج: با این پول به چند نفر تازه عروس و داماد میتوان ۱۰۰۰ مارک بعنوان جهیزیه تقدیم کرد؟»

البته جنبه های «انساندوستی» نیز فراموش نشده بود و دلائل لازمه عرضه میشد. فیلمی بنام «وظیفه وجدانی» یکی از آنها بود. در این فیلم که از نظر هنری بسیار زیبا و هیجان انگیز بود، پزشکی همسرش را بخاطر رهائی از درد بدست خود میکشت!

پزشکانی که با این روش مخالفت میکردند «سوداگر و سودجو» محسوب میشدند که مریضها را بخاطر درآمد خودشان زنده نگه میدارند.

در سال ۱۹۳۴ «فریک» وزیر کشور، دلائل اقتصادی را با دلائل انساندوستی مخلوط و این تئوری را اعلام کرد:

«در موقع جنگ، غذا جیره بندی خواهد شد و افراد

ضعیف طاقت تحمل آنها نخواهند داشت و رنجشان دو برابر دیگران خواهد بود. پس بهتر است آنها را حالا از میان برد تا گرفتار آن رنج و عذاب بعدی نشوند!»

معذک هنوز دست بچنین کاری زدن آسان نمی نمود و یک مرحله میانه لازم بود؛ لذا قانونی برای عقیم کردن بیماران روانی صادر شد. اما چندی بعد یکی از قضات آلمان بنام «روزن فلد» (Rosenfeld) باین نتیجه رسید که برای «از میان بردن نسل این بیماران بوسیله عقیم کردنشان ۳۰۰ سال وقت لازم است، لذا بهتر است دست بکشتارشان زده شود!»

افراد بنامی چون پروفیسور والتر شولتز در آکادمی پزشکی مونیخ این گفتار را تأیید میکردند. و دیگران چون پروفیسور آلفرد پولتز (Alfred Poeltz) بنیانگذار تئوری بهداشت نژادی دلائلی می آوردند که اگر موضوع اینقدر دردناک نبود میتواندست خنده آور باشد! او میگفت: «در جنگ بهترین شایسته ترین جوانان ما کشته میشوند لذا یک عدم توازن بین افراد شایسته و دیگران ایجاد میشود؛ پس برای برقراری این توازن «زندگی های بیهوده» را باید از میان برد!»

افکار عمومی آماده بود و میشد برنامه کشتار دسته جمعی بیماران را شروع کرد. بدین منظور هیتلر کمیته ای بنام کمیته «اوتانازی» (خوشمرگی یا شیرین مرگی) با شرکت ۲۵ پزشک که ۷ نفر از آنها دارای کرسی دانشگاهی در بخش های اعصاب و روان بودند بسرپرستی پروفیسور «لیندن» (Linden) تشکیل شد.

این برنامه کشتار دسته جمعی بیماران روانی بنام رمزی «T4» بکار افتاد. «۴» شماره خانه و «T» حرف اول خیابان «تیرگاردن» بود. در آغاز فقط عده معدودی به این کار مخفی آگاهی داشتند که در بین آنها «کونت» (Conti) مسئول قسمتهای مالی، «لومار» (Lemare) مسئول مسائل قضائی، «براننت» (Brandt) مسئول کشتار کودکان و «هیملر» (Himmler) مسئول تدارکات بودند.

همه چیز با دقیق ترین وجه تنظیم و پیش بینی شده بود. حمل و نقل بیماران را شرکتی بنام «شرکت مسافری بهبود عمومی!» و کشتار بیماران بوسیله سازمانی بنام «سازمان کمک و دلسوزی برای بیماران» انجام میشد.

در پرسشنامه ای که برای پزشکان مسئول بیمارستانهای روانی می فرستادند سئوالهای عادی در مورد حال بیماران دیانگنوستیک و غیره از یک طرف و از طرف دیگر سئوالاتی در مورد اصل و نسب بیمار و قدرت جسمی او برای کار کردن گنجانده شده بود. در همین زمان دستوری برای ماماها صادر شد که «برای بهبودی نژاد آلمانی هر نوزادی را که با عیب و نقص بدنیا بیاید «خوشمرگ» کنند.

در آغاز، این دستور شامل نوزادان بود ولی رفته رفته این دستور شامل نوجوانان تا سنین ۱۶ الی ۱۷ سالگی نیز میشد.

البته ماماها و پزشکانی که باین کار دست میزدند خود را کاملاً «موجه میدانستند چون در روز اول سپتامبر ۱۹۳۹ هیتلر این اعلامیه را صادر نموده بود.

«دکتر برانت و بولرمأمور هستند که تحت مسئولیتشان پزشکی را انتخاب کنند تا پس از امتحان دقیق و در حد دانش امروزی و قضاوت انسانی، بیماران علاج ناپذیر را با مرگ از زندگی رهائی بخشند.

آدولف هیتلر»

اولین «خوش مرگی» بصورت آزمایشی بوسیله اکسیدکربن بر روی چهار نفر زندانی آلمانی در دسامبر ۱۹۳۹ در حضور برانت، کونتی، بولر و براک در زندان براندن بورگ انجام گرفت.

آزمایش «موفقیت آمیز» بود و برنامه T4 میتواند در شش مرکز آغاز شود.

دورادور هر یک از این مراکز تابلوهای بزرگی بچشم میخورد که خودبخود کنجکاوان را از آنجا دور میکرد: «بیمارستان عفونی، خطر واگیری!»

بیماران از روش جواب پرسشنامه ای که برای رؤسای بیمارستانها فرستاده شده بود انتخاب میشدند و چند روز بعد از آن نامه ای بدست رئیس بیمارستان میرسید که «بخاطر منافع کشور و مسائل دفاعی، بیمارانی که نامشان در زیر آمده است را باید جابجا کنیم. وسائل حمل و خرج حمل آنها با خود ما است. داروهای آنها را برای روز به آنها بدهید.»

وقتی این بیگناهان «بمرکز خوش مرگی» میرسیدند، یک پزشک و پرستار آنها را امتحان سطحی میکردند. این

امتحان در حقیقت بیشتر بخاطر شناختن بیمارانی بود که دارای دندان طلا بودند یا انگشتری بدست داشتند. سپس به آنها یک آمپول مرفین و اسکوپولانین تزریق میکردند (بعدها دیگر این کار را هم نمیکردند!) سپس آنها را به اتاق «ضد عفونی» که در حقیقت اتاق «خوشمرگی» بود می فرستادند و پس از بستن درها گاز کشنده را باطابق میفرستادند. پس از مرگ دندانهای طلا و سایر طلاهای بیماران جمع آوری شده آنها را در کوره های مخصوصی برای سوزاندن جای میدادند. همه چیز با کمال دقت، حساب شده و دستورات دقیق بودند. مثلاً «بایست حتی المقدور «یک چاق با دو تا لاغر در یک کوره جا بگیرند.» برای حفظ روحیه مأموران این کار شنیع، برنامه های تفریحی زیادی هم وجود داشت مثلاً «جشنی بمناسبت «روز خوشمرگی ده هزارمین تو» البته مسئولان این برنامه والدین و فامیل بیماران را نیز از یاد نمی بردند و برای هر یک از آنان نامه «صمیمانه!» که در سه مدل پیش نویسی شده بود ارسال میشد. بعنوان مثال به یکی از این نامه ها توجه فرمائید:

«آقای زیمرمان بسیار عزیز:

ما امروز وظیفه داریم خبر تأثرانگیز درگذشت دخترتان «ادیت» را بااطاعتان برسانیم. دخترتان چندی پیش بخاطر دلایل اداری بمرکز ما در براندن بورگ فرستاده شده بود و در روز ۱۶ ژوئن ۱۹۴۰ در اثر تبدیل یک آنژین به «سپتسیما» (Septicemia) ناگهان درگذشت. بیماری چنان ناگهانی و شدید بود که تمام کوشش و زحمت پزشکان برای نجات او بی ثمر ماند.

خواهشمندیم تسلیت صمیمانه ما را بپذیرید و از درد و غم این داغ بی وقت با دانستن اینکه دخترتان به بیماری لاعلاجی مبتلا بود و هیچ امیدی به بهبودی او در دنیا وجود نداشت و تمام زندگی اش رنج و عذابی بیش نمیتوانست باشد کمی بکاهید.

بر طبق دستور پلیس ما مجبوریم جسد او را بسوزانیم. اگر میل دارید ظرف محتوی خاکستر او را دریافت کنید. خواهشمندیم به گورستان محل خودتان رجوع کرده ورقه گواهی قبولی مسئول آنجا را برای ما در ظرف ۱۴ روز

بفرستید تا ما آنرا برایتان برایگان پست کنیم. اگر از شما در این مدت جوابی نرسید ما آنرا بجای دیگری خواهیم فرستاد. جوف این نامه دو ورقه گواهی فوت دخترتان را برایتان میفرستیم تا در صورت لزوم آن را به ادارات درخواست کننده ارائه دهید. آن را خوب محفوظ نگه دارید.

زنده باد هیتلر - دکتر شمیت»

در میان عللی که روی ورقه برای انتخاب بیماران و فرستادنشان به خوشمرگی نوشته شده بود عللی چون: شل است، پر حرف است، سر بهواست، خیلی شیطان است، زود عصبانی میشود، اهل مدارا نیست، خواندن و نوشتنش بد است، بازیگوش است، خیلی کله شق است، خیلی عروسک بازی میکند، ترسو است، اخلاق بی ثباتی دارد... و غیره به چشم میخورد.

چند ماه پس از شروع برنامه T4 تمام پزشکان مسئول بیمارستانهای روانی میدانستند نتیجه نهائی جواب به پرسشنامه های دولتی چیست ولی دیگر دیر شده بود. اگر به پرسشنامه جواب نمیدادند، «گروه خوشمرگی» از پزشکان وابسته چند نفر را «به کمکشان میفرستاد»، اگر فامیل بیماران را خبردار میکردند، سرزنش نامه ای دریافت میکردند که وظیفه و مسئولیت میهنی را به آنان یادآوری میکرد.

رفتار کلیساها و دادگستری خود بحثی جداگانه و جالب توجه است که در این مقاله نمیگنجد. بطور اختصار باید گفت که عده ای با «کمیتة خوشمرگی» همکاری داشتند بطوریکه بیماران را در راه بمقصد مرگ جلوی در کلیسا از اتوبوسها پیاده میکردند که کشیش ها آخرین دعا را برایشان بخوانند! در حالیکه خیلی از آنها عکس العمل شدیدی نشان دادند و مخالفتشان با این عمل بقیمت جانیشان تمام شد ولی واتیکان در باره این موضوع عکس العملی نشان نداد.

وقتی صدای اعتراض اهل قانون و قضات بلند شد، هیملر جواب داد برنامه T4 برنامه ای است پزشکی که تحت نظر پزشکان و بوسیله آنها انجام میشود و «اس-اس»ها فقط وسائل کار را در اختیار آنها میگذارند.

بالاخره در اثر تظاهرات مردم که از بوی تعفن اجساد

که میسوزانیدند و از دریافت گواهی های قلبی که با حقیقت مغایرت زیادی داشت بحقیقت پی برده بودند برنامه T4 پس از کشتار صد هزار بیمار از سیصد هزار عدد پیش بینی شده مجبور به توقف شد.

البته هیچکدام از کارکنان این برنامه بیکار نشدند و همه آنها را در اردوگاههای آشویتس، بوخنوالد و... با تجربه ای که بدست آورده بودند در سطح بالاتری مشغول بکار شدند. خیلی از پروفیسورهای «کمیتة خوشمرگی» پس از دادگاه نورنبرگ بدون هیچگونه احساس گناه و یا اظهار ندامت در آلمان دوباره بکار پزشکی ادامه دادند!

چند سال پیش در کنفرانسی «الی ویزل» نجات یافته از بازداشتگاه های مرگ و برنده جایزه نوبل، از دیوانگی هیتلر سخن گفت. به او گفتم بنظر من صفت دیوانگی به هیتلر دور از انصاف و برای دیوانگان توهین آمیز است زیرا که دیوانگان از یک انقلاب درونی رنج میبرند و میسوزند و معمولاً آزارشان بدیگران نمیرسد. الی ویزل کاملاً این موضوع را پذیرفت و گفت: خودش نیز در هنگام سخن باین فکر افتاده بوده است.

سال پیش این مقاله را بصورت کنفرانسی در میان یک عده روانپزشک ایراد میکردم؛ برای ختم گفتارم گفتم: در حقیقت هیتلر مانند سرطانی بود که اول به از بین بردن یاخته های هم جوارش دست زد سپس مثل سرطان که به نقاط دیگر بدن سرایت و آنها را نابود میکند بکشورهای همسایه و رفته رفته بکشورهای دوردست تر حمله کرده و مردم بیگنااهش را بنابودی کشید.

خانمی از میان همکاران بپا خواست و گفت: «آقا این حرف شما را من یک نوع اهانت بخودم میدانم؛ چرا که مبتلا به سرطان سینه هستم و از این تشبیه شما آزردہ خاطر گشتم.» حق با او بود و عذرخواهی کردم.

الحق که رفتار غیر انسانی هیتلر و یارانش تصویر و تشبیه ناپذیرند و برای نوشتن و تصورش واژه ای نوین باید جستجو کرد!

«پیام» برای آنها که میخواهند بیشتر بدانند.